

دورانِ پس از جنگ و

جهانی شدنِ جدید سرمایه‌داری^۱

سمیرامین

برگردان: اسد عظیم‌زاده

با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم، سرمایه‌داری که پیش از آن، نظام مسلط اقتصادی جهان بود، دو ویژگی خود را که در طول تاریخ دگرگونی‌هایی پیدا کرده بود هم‌چنان حفظ کرد: (۱) ساختار تاریخی دولت‌های سرمایه‌داری ملی که همه با هم مراکز سیستم جهانی را اداره می‌کردند. یک چهارچوب سیاسی و اجتماعی برای اداره‌ی اقتصاد سرمایه‌ی ملی تدوین شد که به صورتی روزافزون با یکدیگر به رقابت پرداختند. (سیستم تولید ملی به صورتی وسیع توسط سرمایه‌ی ملی کنترل و اداره می‌شد).

(۲) وجود یک تضاد مطلق بین مراکز صنعتی و منطقه‌های غیرصنعتی که نتیجه‌اش رشد موفقیت‌آمیز مراکز صنعتی در طول سده‌ی نوزدهم بود.

با این وجود، در طول دوران پس از جنگ این دو ویژگی به‌طور پیوسته از بین رفت. کشورهای پیرامونی در آسیا و آفریقا استقلال خود را بازیافتند و با شیوه‌ای نابرابر وارد دوران صنعتی شدند؛ همگنی و همانندی آنان که به صورتی آشکار در گذشته در نبود صنعت‌های ماشینی تبلور می‌یافت، اینک بین جهان سوم نیمه‌صنعتی و جهان چهارم غیرصنعتی تغییر شکل می‌داد. نفوذ و تزریق سرمایه به حدی گسترده بود که سیستم تولید ملی بی‌دفاع و بی‌فایده شد و در نهایت به‌مثابه حلقه‌های سیستم تولید کلان جهانی بازسازی شد.

به این ترتیب، دوران پس از جنگ به‌مثابه دوره‌ی انتقال از سیستم کهنه به نو می‌تواند مورد احترام باشد؛ ولی مساله این است که چگونه ویژگی‌های خصلتی و تناقض‌های سیستم جدید و نیز چگونگی کنترل آن را مشخص کنیم - و به‌کوتاه سخن، هویت نیروهای محرک پشت این

۱. این مقاله برگرفته از کتاب سمیرامین (Samir Amin) به‌نام «سرمایه‌داری در دوره‌ی جهانی شدن» است.

توسعه را روشن سازیم.

برای پاسخ به این پرسش‌ها ناگزیریم تحلیل قوانین حاکم بر انباشت سرمایه و واکنش‌های گوناگون عقیدتی و سیاسی را با مبارزه‌های مطرح شده توسط منطق توسعه‌ی سرمایه‌داری درهم آمیزیم. حاصل کار این‌که، آینده همیشه نامعین است زیرا سرمایه‌داری به‌واقع موجود، در سیر دگرگونی‌هایش به‌نوبه‌ی خود ناگزیر به‌مصالحه بین منافع اجتماعی گوناگون بوده است. نفوذ سرمایه به‌اندازه‌ای گسترده بود که سیستم‌های تولید ملی فروپاشید و به‌صورت حلقه‌های زنجیر سیستم تولید کلان جهانی تغییر سازمان داده شد. من در این‌جا پاسخ‌هایی را یادآوری می‌کنم که در طول چند سال گذشته مطرح کرده‌ام؛ به‌طور مشخص در کتاب «امپراتوری هرج و مرج» (The Empire of Chaos) ۱۹۹۳:

(۱) صنعتی شدن جهان سوم در جهان سرمایه‌داری موجود به‌مفهوم پایان خود به‌خودی قطبی شدن نیست، ولی مکانیزم‌ها و فرم‌ها را به‌سطحی دیگر حرکت می‌دهد که توسط انحصارات مالی، فن‌آوری، فرهنگی و نظامی اداره می‌شود و منافع مرکز را تامین می‌کند. این روند همان تحول و دگرگونی را که در غرب توسعه‌یافته روی داد به‌وجود نمی‌آورد. در آن زمان «فوردیسم» (Fordism) در جامعه‌ای ظهور یافت که دوره‌ی انتقالی طولانی صنایع سنگین را می‌گذراند و تحولات و دگرگونی‌های کشاورزی، آن را پشتیبانی می‌کرد. برای رهایی از انفجار نفوس و جمعیت در اروپا، مهاجرت به آمریکا تشویق می‌شد، و سلطه‌ی استعمار هم قادر بود به‌مواد خام ارزان دست یابد. «فوردیسم» آمد تا راه‌کاری برای مصالحه‌ی تاریخی سرمایه - کار پیدا کند و نقش نیروی کار را در مرکزها کاهش دهد.

برعکس، در جهان سوم، صنعتی شدن هیچ‌کدام از این شرایط مطلوب را ندارد تا بتواند به سرمایه‌داری قدرتمندی تبدیل شود و از برداشتن گام‌های ابتدایی اجتناب کند. بحث من در این‌جا این است که مناسبات بین نیروی کار فعال و کارگر ذخیره‌ی استثمار شده توسط سرمایه که در طول تاریخ مرکزها رشد یافتند، در منطقه‌های پیرامون نمی‌تواند خود را باز تولید کند. معیار و میزان استفاده شده در این‌جا برای مشخص کردن مرزهای نیروی کار فعال و نیروی کار ذخیره باید در انطباق با منطق سرمایه‌ی جهانی شده باشد، و امر اشتغال در بخش‌های مختلف کمابیش به‌رقابت سیستم‌های تولیدی جهان‌گستر مربوط می‌شود. با بهره‌گیری از این معیار، می‌توان گفت در مرکزها، اکثریت عظیم نیروی کار به‌طور موثر در نیروی کار فعال شریک هستند، زیرا روند رشد سرمایه‌داری‌های مرکز آرام و پیوسته بود؛ و شرایط مناسبی را به‌وجود آورد که خارج از این شرایط نمی‌تواند دوباره تولید شود، در منطقه‌های پیرامونی صنعتی شده

مانند آمریکای لاتین، جنوب آسیا (چه کمونیست و چه سرمایه‌داری) و کشورهای اتحاد شوروی پیشین، بخش‌های گوناگون سیستم تولیدی یا تاکنون قابل رقابت شده‌اند و یا می‌توانند بشوند. در این جا یک نیروی کار فعال وجود دارد و قادر است دوره‌ی خود را دنبال کند؛ ولی هرگز نمی‌تواند اقتصادهای روستایی و غیررسمی را جذب کند؛ زیرا رقابت در امروز نیازمند تکنیک‌های تولیدی است که چنان جذبی را غیرممکن می‌کند، و نیز به این دلیل که درجه‌ی اطمینان مهاجرت وجود ندارد.

در منطقه‌های پیرامونی غیرصنعتی و بدون رقابت مانند آفریقا و جهان عرب، شرایط حتا شدیدتر است: در این جا نیروی کار فعال در عمل وجود ندارد، و تمام ملت یک نیروی کار ذخیره را در مقیاس جهانی تشکیل می‌دهد.

در جهان سوم صنعتی شده، هم‌زیستی نیروی کار فعال رشدیابنده و نیروی کار عظیم ذخیره سبب پیدایش کشمکش‌های شدید و بالقوه‌ی انقلابی - اجتماعی می‌شود. این شرایط که ویژگی بارز منطقه‌های سرمایه‌داری پیرامونی شده است، شرایط مطلوب سیاسی و عقیدتی را برای برپایی اتحاد ملی و توده‌ای میان طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌کند: روستاییانی که بیش از حد استثمار می‌شوند و فشار مالی شدید بردوش آنان است، و نیروهای توده‌ای حاشیه‌ای که نیروی کار ذخیره را می‌سازند. در جهان چهارم بدون صنعت در این مرحله، شرایط اجتماعی از این هم وخیم‌تر است: اکثریت وسیع مردم، نیروی ذخیره هستند که تهی‌دستان حاشیه‌ای و توده‌های روستایی بدون انقلاب کشاورزی را تشکیل می‌دهند. در روستایی با این نیروی وسیع مردمی، اقلیت‌های حاکم نمی‌توانند از هیچ‌گونه حقانیت و مشروعیت تاریخی دفاع کنند.

۲) در غرب توسعه‌یافته، تضاد بین منطق نفوذ سرمایه که باعث فرسایش دولت‌های ملی شد با ادامه‌ی سیستم‌های سیاسی و عقیدتی برپایه‌ی واقعیت‌های ملی مانع دستیابی به راه‌حلی موفقیت‌آمیز برای بحران است. نه رهبری ایالات متحد به‌تنهایی و با نظامی‌گری، و نه ساختمان اروپای متحد، آن گونه که در شرایط حاضر تصور می‌شود از عهده‌ی این مبارزه برنمی‌آیند («سوپرمارکتی» که با هیچ سیاست مترقیانه‌ای همراهی نمی‌کند و خواستار یک سیاست به‌واقع متحد نیست). به هر ترتیب، برنامه‌ی اروپایی به‌صورتی عمل می‌کند که شدیدتر کردن نابرابری‌های «درون اروپایی» از ویژگی‌های بارز آن است (سلطه‌ی آلمان).

۳) فروپاشی سیستم شوروی به‌وسیله شدن دامنه‌ی سرمایه‌داری پیرامونی یاری رسانده است. هیچ نشانه و شرایطی در آن جا وجود ندارد که نمونه‌های سوسیال دموکرات مشابه غرب پیدا شود.

هرکدام از دو مرحله‌ی موفق انباشتگی سرمایه‌ی جهانی شده زمینه‌ی معینی را برای مبارزات سیاسی اجتماعی فراهم می‌کند.

من در جای دیگر [بخش ۳ کتاب] توضیح داده‌ام که دوره‌ی پس از جنگ روند رشدی طولانی است که بر پایه‌ی سه اصل قرار گرفته که در بعضی موارد با هم در تضاد هستند ولی هم‌چنین مکمل یکدیگرند. این سیستم سه اصلی پایه‌های یک رشد اقتصادی را به وجود آورد که به‌طور کلی در هر سه قلمرواش قوی بود. قدرت‌های مرتبط به مرکز را تقویت کرد. و هدف‌های اجتماعی میان مدعیان مختلف را تامین کرد. اگرچه آن‌ها با هم در جدال و کشمکش بودند ولی حد و مرز این کشمکش‌ها مشخص شده بود.

در غرب توسعه یافته، دوره‌ی تاسیس جامعه‌ی اقتصادی اروپا (EEC که حالا جامعه‌ی اروپایی یا EC خوانده می‌شود) در جریان بود، که به آسانی سطح توسعه‌ی ملی اعضایش را گسترده کرد و خود را به سطح ایالات متحد نزدیک می‌کرد. مبارزات اجتماعی به صورتی فشرده و به‌خاطر سهم شدن در توسعه، در عرصه‌ی مسایل اقتصادی جریان داشت، و نقش مصالحه‌های اجتماعی - ملی را ایفا می‌کرد. در جهان سوم، جنبش‌های آزادی‌خواهی ملی، مردم را با قومیت‌های متفاوت بر پایه‌ی ملی‌گرایی و یا شبه‌ملی‌گرایی برای کسب آزادی گرد هم آورد و دولت‌های جدید - و اغلب خودکامه با الگوی تک‌حزبی - تاسیس شدند؛ دولت‌هایی که مدرنیزه کردن و نوسازی را نرید می‌دادند. این روند در رابطه با ماهیت نیروهای اجتماعی که جنبش‌های ملی را شکل می‌دادند، صورت‌های گوناگونی پیدا کرد: از نظام‌های وابسته‌ی سرمایه‌داری در مناسبات نواستعماری گرفته تا طرح‌های به اصطلاح سوسیالیستی ولی در حقیقت ملی‌گرایی رادیکال اصلاح طلب و رفرمیست، که در این موردها نیز روند برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها توسط سرمایه‌داری نیرومند ملی هدایت می‌شد. (برای نمونه کره‌ی جنوبی).

ولی در تمام کشورها، نیروهای مرکزگرا و طبقه‌ی قانون‌گذار و حاکم با استفاده از ابزار قدرت، طرح بازسازی ملی را به نمایش می‌گذاشتند. به این ترتیب سرمایه‌داری جدید به وجود آمد و متحد شد، در کشورهای موسوم به سوسیالیست شرق نیز اوضاع به همین گونه بود، به صورتی که روند توسعه، موقعیت طبقه‌ی حاکم را تثبیت کرد و دست کم در برخی موارد به‌طور مشخص باعث صف‌آرایی طبقه‌های پایین‌تر در برابر طرح‌های بازسازی ملی شد.

روند توسعه‌ی برنامه‌های گوناگون ملی و نیز میزان موفقیت‌شان به باورهای عقیدتی بستگی داشت؛ اگر چه به هر صورت به شدت بر اساس نظرها و منافع عموم مردم حرکت می‌کرد. در غرب بر این باور بودند که روند رشد به صورت همیشگی ادامه می‌یابد؛ در جهان سوم باور

داشتند که بازسازی ملی در نهایت دشواری‌های توسعه‌نیافتگی را حل می‌کند؛ و در شرق مردم به سوسیالیسم باور داشتند.

شرایط واژگونه‌ای که این مرحله‌ی توسعه را پایان داد نتیجه‌ی ویرانی‌های پس از جنگ در نظام‌های سه‌گانه بود. هر منطقه‌ای در کره‌ی خاکی در یک بحران ساختاری عمیق و ماندگار غوطه‌ور شد، و هیچ روشنایی از پایان این تونل بحران چه در غرب و شرق و چه در جنوب به چشم نمی‌رسید. گفت‌وگوها، حتا در قدرتمندترین کشورها تنها پیرامون چگونگی اداره‌ی بحران در جریان بود، و نه حل بحران. برای نمونه، دیگر در غرب سخنی از پایان دادن به بی‌کاری در میان نبود، بلکه بیش‌تر از «زندگی با دشواری‌ها» صحبت می‌شد. آن دیگری از اقتصادی که با «دو سرعت» سفر می‌کند سخن می‌گفت. اغتشاشی که حاصل رکود و رشد معکوس شرایط اجتماعی و اقتصادی است، و به موازات آن ابرساختاری که ویژگی آن محور پندارهای باطل پیشین است و مردم آمادگی پذیرش آن را ندارند، نیروهای دور از مرکز را تقویت می‌کند.

در تمام منطقه‌های پیرامونی شکنده، این نیروهای دور از مرکز، اتحاد طبقه‌ی حاکم را درهم شکستند و آن را به سوی نوپیدی و در تنگنا قرار گرفتن سوق دادند. دولت‌ها به‌طور ناگهانی تمام حقانیت و مشروعیت خود را که بر بستر آن‌ها قدرت خود را اعمال می‌کردند از دست دادند. فرضیه‌ی ما این است که بحران سیاسی به‌دلیل همین فروپاشی و تجزیه‌ی دولت و رشد همراهی و همکاری نیروهای غیرمذهبی و قومی با بنیادگرایی مذهبی به‌وجود می‌آید. آن چه برای ما باقی می‌ماند، تجزیه و تحلیل چگونگی این عقب‌گرد عقیدتی، رفتار و عملکرد سیاسی آن‌ها، و نیز چگونگی یافتن و خلق نیروهای ضروری برای تقویت و پشتیبانی برنامه‌های آن‌هاست. در این شرایط، باید به برنامه‌های درازمدت امپریالیسم و چگونگی صف‌آرایی در برابر این نیروها و تلاش برای زیرنقوذ قرار دادن و ایجاد تفرقه میان آن برای کسب برتری توجه داشت.

به‌نظر می‌رسد حتا در کشورهای توسعه‌یافته که تاثیر بحران سرمایه به آن اندازه غم‌بار نیست، نیروهای دور از مرکز تاکنون فضاها‌ی ناشناخته را برای عمل کردن یافته‌اند. گاهی گفته می‌شود تنها یک بحران نظری در دولت ملی وجود دارد. به‌زیان ساده، از دیدگاه سیاستمداران سرمایه‌داری، بحران همان تشدید تناقض‌های برنامه‌های گوناگون است که از پیش در قلب این برنامه‌ها وجود داشت. مانند جامعه‌ی اروپا (EC) که پیش از این چنان ظاهر شده بود که گویی دو اسبه به‌پیش می‌تازد؛ که چنین نشد.